

## نامه های طیب نادر شاه

### ۱ - مقدمه مترجم

در شهر پاریس در کنار رود خانه سن از دوسوی، کتابفروشان هستند که مغزن ها و دکان های ایشان صندوقهای آهنینی است که با مسمارها به سد رودخانه استوار شده است و از بام تا پسین به کار داد و ستد کتاب های نمدار و فرسوده میپردازند. اگر کسی وقت و حوصله داشته باشد که برخی از ساعت های روز را تفنناً در آن حدود به جستجوی کتاف و اوراق کهن بگذرانند بی گمان نسخه های نادر و گرانبهای بی دمی کند که شاید بتواند آنها را با دراهمی معدود بخرد. ایرانیانی که هر سال از طرف دولت علیه به بهانه مطالعات به پاریس گسیل میشوند اگر بجای تهیه آن دکتری های بی ارزش و بی مقدار (که تنها برای جلب خارجیان در دانشکده های فرانسه دایر شده و بکلی فاقد ارزش علمی است) اوقات را به تفحص در کتابفروشیهای سواحل رود خانه سن و یا در کتابخانه های شهری و دولتی پاریس صرف میکردند بسی مفیدتر و بهتر بود چه حتماً نوشته ها و کتابهایی قدیمی دوباره ایران خواه فارسی و خواه بالسنه خارجی بدست می آوردند که انتشار آن اسناد برای ملت و مملکت ایران بسیار نافعتر از آن بود تا بناحق عنوان دکتری را که برابر مجتهدی است بنام خویشتن بیفزایند ...

بسیار شگفت آور و دردناک است که امروز در ایران مقام علم و معرفت تنزلی فاحش نموده و جوانان ما به «دانستن» چندان وقعی نمی گذارند و فقط در صدد تحصیل تصدیق نامه و دیپلوم و عنوان های بی اساس هستند و من که عمری دز کسب علوم گذرانده ام اگر نه بعنوان طبابت بود عنوان دکتری بخود بر نمی بستم چه برآستی در پیشگاه اساتید علم و ادب شرم دارم.

باری، در یکی از این کتابخانه های ساحلی، یازده سال پیش اوراق مندرسی بدستم افتاد که در آن از کارهای حیرت آورطهما سبقلیخان، همان نادرشاه مشهور، و مداوای مرض استسقای او و فاجعه کشته شدن او سخن میرفت. اوراق مزبور که سبک و کتابت زبان فرانسه قدیم از آن نمایان بود اگرچه ناقص و غالباً ناخوانا و برخی از سطور آن محو شده بود ولی از لحاظ اینکه نویسنده خود خدمت نادرشاه را دریافته و در هنگام بروز آن حوادث شخصاً حضور داشته اهمیت تاریخی بسزائی داشت.

در آن زمان بفرآ گرفتن علم طب اوقات می گذراندم و از شعر و ادب موقتاً دوری

---

(۱) *Lettres édifiantes et curieuses* این کتاب در صد و هفتاد سال پیش یعنی در سال ۱۷۸۰ بعد از میلاد مسیح در پاریس چاپ شده است و اکنون از حیث کیمیایی و بلکه نایابی در ردیف نسخه های خطی جای دارد. آقای لاکهارت مورخ انگلیسی نیز از این کتاب استفاده کرده است.

گزیده بودم از این رو مطالعه دقیق در آن اوراق را بآینده وا گذاشتم تا آنکه جنگ بین الملل دوم در گرفت و در نخستین بمباردمان شهر باریس خانه نگارنده نیز هدف گردید و آن اوراق و کتابهای نفیس و گرانبهای دیگر از میان رفت.

سالها بر این گذشت تا روزی در کتابخانه پاریس با آشنائی اتفاق ملاقات افتاد که بمطالعه کتابی مشغول بود مشتمل بر مجموع نامه های کشیش های مسیحی که برای تبایغ دین عیسی در جهان پراکنده می شوند، و چون مجلد بیست و ششم از آن تألیف که مورد مطالعه بود مربوط بکشورهای هند و چین بود حدس زدم که در مجلدات دیگر راجع بایران باید مطالبی باشد. این دریافت را از حسن اتفاق بادوست دانشمند آقای مهدی هندسی که از جوانان بسیار فاضل و دقیق و متبحر است و اکنون در مدرسه السنه شرقیه پاریس معلم زبان فارسی می باشد در میان نهادم و او که این کتاب را بدقت خوانده بود مرا بکتابخانه مدرسه السنه شرقی راهنمایی فرمود. مجلدات نخستین این تألیف عظیم از اول تا ششم منحصراً متضمن مسکاتیب کشیش هائی است که در شرق نزدیک مأموریت داشته اند. در مجلد چهارم که تقریباً همه آن مربوط بایران است دو نامه از کشیش بازن (۱) آورده شده است که پس از مطالعه بر من معلوم شد که اوراق از دست رفته من نسخه خطی همین نامه های کشیش بازن بوده است که او مشهورات خود را در اوضاع دربار نادر شاه نوشته و بکشیش مافوق خود روزه (۲) فرستاده است. نامه اول متضمن شرح حال نادر شاه است از طلوع تا کشته شدن او، و نامه دوم در خصوص اوضاع ایران است بعد از نادر شاه.

کشیش بازن در هنگام طلوع ستاره اقبال نادر شاه در ایران بوده است و خدمت آن سلطان را درک کرده و در جرگه اطبای وی در آمده تفتین و تهمت همکاران حاسد او در نادر شاه کاری ومؤثر نیفتاده و طیب اول پادشاه گردیده است.

در نامه های بازن چند جا نامهای خاص رجال و اقوام و بلاد غلط و نادرست ذکر شده و شاید این غلطها ناشی از آن است که او املائی درست آنها را نمیدانسته و آن چنانکه از مردم می شنیده ضبط می کرده است.

من آنچه توانستم آن غلطها را درست نمودم و آنچه نتوانستم بهمانگونه که بود بر جای گذاشتم. خوانندگان راست که خود اگر بتوانند آنها را اصلاح بکنند و در این صورت اگر بخواهند نگارنده را نیز به خطای خود ملتفت نمایند.

این توضیح نیز لازم است که بازن در نگارش خود عظمت و شجاعت نادر شاه را چندان مورد اعتنا قرار نداده است بلکه بیشتر از تفاوت و ظلم و بیدادگری و کشتارهای او سخن می راند. البته برای ماشکی نیست که ایران استقلال و حیات خود را مدیون نادر شاه است ولی این موضوع برای یک کشیش مبلغ نصرانی چه اهمیتی تواند داشت؟ و آننگهی مداحان و مورخین متعلق بیش از اندازه صفات حسنه آن شاهنشاه بزرگ را ستوده اند و ضروری ندارد اگر یکبار نیز عیبهای او را از زبان دیگران بشنویم تا شاید عبرت بگیریم و بدانیم که: اگر چشم مردم بدی را ندید نه چشم زمانه بخواب اندر است

نادر شاه افغان



King Nadir Shah

## ۴ - مقدمه ناشر کتاب

مارا سالها در انتظار چنین خبرهای مهم چشم برآورد. آوازه طهماسب قلی خان چنان در اکتاف جهان انعکاس یافته است که حتی در ممالکی که فرسنگها از ایران دور افتاده مردم بدانستن جزئیات حیات او اشتیاق دارند. آنان که تا کنون در این زمینه سخن رانده اند عموماً جز از پیشرفت او در کارها - سرعت فتوحات او - وسعت ممالک او هیچ بمانند نیاموخته اند. ولی اطلاعات زیرین جزئیات حیات خصوصی او را مینمایاند. مجلا از نظر اخلاق نادرشاه مردیست جاه طلب - تندخو - خسیس - نگران و بدگمان - ظالم و خونخوار اگر احیاناً باره ای از صفات شایسته را که قهر آدرجه انگیران وجود دارد میداشته آنهارا باز یاده رویهای ناشایست خود که حتی در نهاد پستترین غاصبان هم یافت نشود تا ابد ضایع و مفتضح نموده است. نامه های ذیل او را در نظر خواننده چون هیولایی مجسم مینماید که اگر از طرفی با بزرگی فکر و شجاعت و کارهای خارق العاده خود «ژنی» را مخترع و سرافراز داشته است از طرف دیگر باخت لایتناهی و شقاوت و ظلم بیمانند خود دامن انسانیت را تابش ننگین بلکه دار ساخته است. - بازن که نگارنده نامه های زیرین است از ۱۷۴۱ تا ۱۷۴۷ میلادی (از ۱۱۵۴ تا ۱۱۶۰ هجری قمری) گاه و بیگاه همراه او بوده و طبیب اول او گردیده است. پس تقریباً تمام این وقایع را که مینویسد به چشم خود دیده است. اگر در سبک نگارش او تغییرات چند که لازم مینمود داده شده است ولی اب مطاب همان است که بوده و هیچیک از گزارشها در معرض تغییرات واقع نگردیده است.

## نامه اول کشیش بازن به کشیش روزه

پدر محترم من  
از این پیش دیگران سرکار را از انقلاباتی که درسی سال اخیر در ایران رخ داده است آگاهی داده اند، من اینک بر حسب امر مطاع اتفاقات مهم سالهای واپسین شاه نادر مشهور را که در فرانسه بنام طهماسبقلیخان معروفست در این نامه خود خاطر نشان مینمایم.

شنیده ام که درباره اصل و نسب و کارهای نادرشاه کلیه در اروپا و علی الخصوص در فرانسه گویندگان را آراء متفاوت است. چون من خود پس از سال ۱۷۴۱ (۱۱۵۴ هجری قمری) شاهد و ناظر اتفاقات بوده ام ناچارم آنچه را که بر این تاریخ مقدم است از روی اطلاعاتی که از اروپایان بدست آورده ام به عرض برسانم. اینک آنچه از چند سر باز که پس از مرگ او با من هم سفر بوده اند شنیده ام نقل می کنم. سر بازن مزبور از همشهریان نادر و از قدیمترین همراهان جنگی او بوده اند، از اینرو حتی در نبردهای ابتدائی - بمبارت دیگر در تاخت و تازها و چپاولهای او نیز - شرکت داشته اند و همواره علاقتند دولت او بوده اند و پامنتهای وفاداری و جانفشانی در تمام مدت سلطنت او خدمت او را بر خود فرض می شمرده اند.

بنابروایت ایشان نادرشاه از آن طوایف افشار است که شاه عباس که یکی از بزرگترین سلاطینی است که بخت سلطنت ایران جلوس کرده آنان را در خراسان اقامت داده است.

«خره» که یکی از قصبات این ایالت و در کوههای کلات واقع است محل تولد نادر بوده است. پدرش امامقلی شتردار حمل و نقل مال التجاره میکرد و اداره کاروانیان را بعهده می‌داشته است.

هینکه نادر قلی بعد رشد رسید خانه پدر را فرو گذاشت و بخدمت رئیس قبیله که مردی جنگی بود درآمد و در تحت امر وی بزودی طراری عیار گردید و طولی نکشید که پسر بمراتب بهتر از پدر (که کاروانیان را اداره و راهنمایی میکرد) کاروانها را میزد و اموال آنان را بیغما میبرد. چون توانگر شد کوس انقلاب زد و مستقل هم شد.

دسته‌ای از حرامیان را بفرمان خود در آورد، جسارت و دلیری و بیشتر از آن، اقبال او را بمقامی چندان عالی رسانید که دیگر همه در پیش او سر تسلیم فرود آوردند، در حقیقت دولت او که از جاه طلبی اوزائیده بود همچنان با سببیت او مستقر گردید.

کم کم نادر قلی بارتیس سابق خود که از آن پیش در زیر فرمان او بود بنای همچشمی نهاد و او را مورد حمله قرار داد و چون دستگیرش ساخت نه تنها سپاسگزاری را مراعات نکرد بلکه حقوق انسانیت را نیز پامال نمود. ارباب نخستین او قربانی نخستین او گردید. فرمود تا او را در حضور خود پوست کنندند. در یزحمی و سنگدلی و ابداع شکنجه‌های گوناگون سرآمد روزگار گردید. روزی یکی از کسانش را که در اطاعت از امر او کوتاهی نموده بود دستور داد او را از میان بدن باطناب ضخیمی بستند، سپس دیواری را سوراخ کردند و از آن سوی دیوار گاوی را بهر دوسر آن طناب بستند، حیوان که از نوك در فشی از پیش رانده میشد تلاشهای خارق العاده میکرد و باز حمت فراوان طناب را میکشید و هر قدر که پیشرفت او با موانع مواجه میشد و بطنی تر میگردد بهمان نسبت نیز شکنجه آن بدبخت را زیادتر می‌گردانید. بالاخره بیکر او درهم شکسته کاملاً خرد شد تا از آن سوراخی که در دیوار کنده بودند در گذشت و قبل از آن که مرگی را که به آن محکوم شده بود در یابد بمقدار هزار مرگ عذاب و شکنجه کشید. دیگر لازم نمیدانم که نمونه‌های دیگری از ظلمهای او را بیان کنم چون تنها یاد همین یکی مرا معذب میدارد. پس با چنین سر آغازیست که دلیر ایرانی با بیدان میگذارد و خود نمایی میکند و این جنایات تنگین و این حرکات خونین نمونه مختصری از آن بدکار بهاست که افتخارات دوره درخشان پادشاهی اوراتیره نموده است.

در ۱۷۲۲ میلادی (۱۱۳۵ هجری قمری) افغانان تا اصفهان رسیدند و آن شهر را محاصره کردند. سلطان حسین را از تخت بزیر کشیدند و تاج شاهی را بر سر رئیس خود اشرف گذاشتند. امپراطور عثمانی که همیشه در کین بود این واقعه را برای اجرای نقشه خود که توسعه نفوذ خود در ایران بود مساعد بندهاست و دست به کار زد ولی تمام کارهای او بی نتیجه ماند و مجبور شد که سفیری بفرستد و صلح بخواهد و غاصب را به رسمیت بشناسد. طهماسب پسر سلطان حسین از حقوق موروثی خود منصرف نمیشد و گاهسگاهی فعالیتهای ضعیفی از خود مینمود. جز رجال معدودی از وفاداران او بر جای نمانده بودند. حتی آن عده کم نیز از خدمت پرخطر و پرزحمت به تنگ آمده و کم کم او را ترک میکردند و ممکن بود خیانت هم به او بنمایند. در چنین فرصتی بود که نادر قلیخان پیدا شد و

بخدمت اوقیام کرد و با پانصد یا ششصد مرد جنگی خود برای نشاندن طهماسب بر کرسی پادشاهی بهره‌عملی حاضر و مهیا بود. این مساعدت غیر منتظره در دل شاهزاده تولیدامیدی کرد. سپاه مختصر با حملات مختصر دستبردهائی می‌کرد که همیشه از آن مظفر و منصور بیرون می‌آمد. پیشرفتهای اولی موجد اعتماد لازم و برای فعالیت‌های بزرگتری مشوق واقع میشد. جرئت و پشت کار نادر قلیخان ایشان را توفیق داد و اقبال به یاری ایشان شتافت. نادر قلی طهماسب را شاه ایران اعلام کرد و شاه طهماسب نیز او را سردار سپاهیان خود نمود و نام خود را به نام او افزود و از آن روز طهماسب قلیخان نام رسمی نادر قلی گردید. پس از رسیدن به این منصب جدید، طهماسب قلیخان بر آن شد که آنرا در سایه فتوحات و کارهای بزرگ مستقر و پایدار گرداند. پس فوراً به افغانان و ترکان و مسکوتیان اعلان جنگ داد. تنها در زمستان سال ۱۷۳۰ قزوین و کاشان و اصفهان و شهرهای متعدد دیگری را از افغانان بگرفت. در بهار بعد ترکان را مجبور به تسلیم همدان و اردبیل و تبریز کرد. و از مسکوتیها باز گردانیدن ایالت گیلان و آنچه را که جزء خاک ایران بود طلب نمود. شهرت فتوحات او روز بروز بر تعداد لشکریان او می‌افزود. پس اوسپناه را دو قسم کرد شاه طهماسب بر سر صد هزار مرد سپاهی به پیکار ترکان روان شد و خود او با شصت هزار تن برای شکست و سرکوبی افغانان در خراسان رو براه نهاد.

در ۱۷۳۱ شاه طهماسب چنان شکستی از ترکان خورد که تخم اسف و نو میدی در دلها کاشت، در همه جا سخن از صلح همی رفت ولی در غیاب طهماسب قلیخان و بی مشورت و رأی او کسی را جرئت اقدام بدان نبود. چون طهماسب قلی خان میخواست کار خود را با افغانان یکسره بکند علیهذا صلح ترکان را پذیرفت، اما در منطقه پیکار خود چنان حدتی بکار برد که فتح را بیشتر انداخت. مسکوتیها نیز مجبور به تسلیم گیلان گردیدند. چون از میدان جنگ برگشت شاهرا در عیش و نوش و مست لذت صلحی یافت که در حقیقت بایستی در فکر جبران خرابکاریهای ننگین خود باشد. از این لاقیدی شاه متنفر شد و او را از تختی که بدست خود بر آن نشانده بود به پائین کشید و به مشهد روانه کرد و در آنجا در تحت نظر نگاهداشت، آنگاه یکی از قرزندان چهار ماهه یا پنجاهه او را بنام شاه عباس سیم به شاهی برگزید.

از آن پس دیگر طهماسب قلیخان قدرت تام بدست آورد، آنگاه با فراغت خیال بجنگ ترکان شتافت و بسرعت پیش رفت و تا «دئلبشیر» Deelbchir هیچ مانع مهمی او را از پیشرفت باز نداشت، اما نبردی که در نزدیکی بغداد در گرفت برفع او تمام نشد و از سرعت حرکت او کاست و فتوحات او را چندی متوقف نمود. از دریافت این خبر مردم ایران او را خسته پنداشتند، دشمنانش در نهان اظهار شادی می‌کردند. ولی او بزودی سپاه جدیدی مرکب از بیست هزار مرد در همدان گرد آورد. این مشت مرد جنگی او را بیش از پیش برای امپراطوری عثمانی مهیب و خطرناک گردانید و بلشکر بیعه و حصر عثمانی چنان عرصه را تنگ گرفت که سلطان را مجبور بتقاضای صلح نمود. طهماسب قلی تا امضای عهدنامه صلح نیز فرصت را از دست نداد و فتوحات دیگر پرداخت و همین فرصت او را برای مطیع نمودن لشکریان کافی بود.